

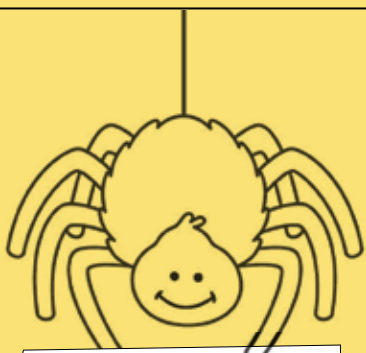


تور ماه‌گیری

شعر از «شل سیلور استاین» *

یک تور ماه‌گیری ساخته‌ام
تا امشب ماه را شکار کنم
آن را دور سرم می‌چرخانم
و قرص بزرگ ماه را می‌گیرم
فردا شب به آسمان نگاه کن
اگر ماه را در آن ندیدی
بدان که بالاخره شکارش کرده‌ام
و توی تور انداخته‌ام
اما اگر ماه هم‌چنان می‌درخشید
یک کم پایین‌تر را نگاه کن
آن وقت مرا می‌بینی
که با ستاره‌ای
در تور ماه‌گیری‌ام
در آسمان پرواز می‌کنم

* شل سیلوراستاین با نام کامل «شلدون
آلن سیلورستاین» شاعر، نویسنده،
کاریکاتورست و خواننده آمریکایی در
۲۵ سپتامبر ۱۹۳۰ متولد شد و در ۱۰ مه
۱۹۹۹ درگذشت.



جولی نگران کیست؟

جولی بیقرار بود تا هر چه زودتر به خانه‌اش برگردد. با اینکه خیلی خسته شده بود؛ اما شُدتُند راه می‌رفت تا سریع‌تر برسد. می‌دانید چرا؟ چون بیرون برایش خطرناک بود. هنوز خیلی دور نشده بود که ناگهان صدای عجیب و بلندی شنید. این صدا از پشت سرش می‌آمد.... برگشت و ناگهان تکان شدیدی خورد. جولی کوچولو که حسابی ترسیده بود با عجله شروع به دویدن کرد. او بدجوری گیج و منگ شده بود.

صدای گرومپ... گرومپ... توی سرش می‌پیچید! نمی‌دانست این صدای هیاهو از کدام طرف می‌آید و اصلاً ماجرا چیست یا به کدام طرف باید فرار کند. یک دفعه صدای جیغی شنید و بعد این غوغا پایان یافت. چشمانش را باز کرد و به اطرافش نگاه کرد. یک غول! یک غول خیلی بزرگ بالای سرش ایستاده بود! غول دستش را به سوی او گرفت و جولی دوباره شروع به دویدن کرد. خسته و از نفس افتاده، ایستاد. خیلی می‌ترسید. غول با دستش او را به آرامی از روی زمین بلند کرد و در علفزاری در نزدیکی خانه‌شان گذاشت.

او که هشت پا داشت، هشت پای دیگر هم قرض کرد و با تمام سرعت به طرف خانه توری شکل مادرش دوید. بعد از این همه نگرانی و دردسر به آغوش مادرش پناه برد. بعد هم صدای پاهای غول را شنید که از آنجا دور شد.

توانستید حدس بزنید، جولی کوچولوی قصه ما چه کسی است؟!

بله؛ او یک عنکبوت کوچولوست. اما بسیاری از مردم بدون هیچ دلیلی از آنها متنفر هستند. حالا اگر شما حیوانات را دوست دارید، هر بار که عنکبوت‌ها را می‌بینید، به جولی فکر کنید.

پس آنها را نگشاید یا با دمپایی آنها را له نکنید، آنها فقط می‌خواهند به خانه‌شان بروند.

اگر این داستان را دوست داشتی، پس ماجرای جولی را به همه دوستانت بگو!

نهنگی که می‌خواست مرغ دریایی شود

میترا جلیلی

مترجم، روزنامه نگار

سرش را با ناراحتی تکان داد و گفت: تو عاشق شناکردن در عمق آب هستی و اینجا ماندن، تو را خوشحال نمی‌کند. نهنگ گفت: تو هم عاشق پرواز و اوج گرفتن در آسمان هستی و با اینجا ماندن خوشحال نمی‌شوی. بعد از فکر کردن زیاد، هر دو به این نتیجه رسیدند که قرار نیست همیشه همه آرزوهایشان برآورده شود. پس تصمیم گرفتند برای خوشحالی یکدیگر، از هم خداحافظی کنند. البته هیچ‌کدام دیگری را فراموش نکردند و هر بار که نهنگ یک مرغ دریایی را در حال پرواز در آسمان می‌دید به یاد دوستش می‌افتاد و آرزو می‌کرد که همانقدر شاد باشد. هربار هم مرغ دریایی یک نهنگ را در حال شنا می‌دید، آرزو می‌کرد دوستش مثل او، شاد و خوشحال در حال شنا در اقیانوس باشد.

خیلی هیجان‌انگیز است؛ یک جای دنج و گرم که هر روز صبح می‌توانی طلوع آفتاب را ببینی.

نهنگ جواب داد: من عاشق دیدن طلوع آفتاب هستم و نمی‌خواهم از تو دوست خوبم جدا شوم، پس دنیالت می‌آیم، اما اول باید به من یاد بدهی که چگونه مثل یک مرغ دریایی باشم.

مرغ دریایی جواب داد: اینجوری. دنبال من بیا. بال‌هایش را به هم زد و شروع به پرواز در آسمان کرد. نهنگ هم چشمانش را محکم بست و بال‌هایش را محکم تکان داد درست مثل مرغ دریایی.

بال‌هایش را محکم و محکم‌تر تکان داد و قطرات آب به اطراف پخش شد. با خوشحالی و خنده گفت: من دارم پرواز می‌کنم. من یک مرغ دریایی هستم. ولی وقتی چشم‌هایش را باز کرد متوجه شد که هنوز روی آب است و اصلاً پرواز نکرده. چند بار دیگر برای پرواز تلاش کرد

ولی به نتیجه‌ای نرسید. نهنگ با اشک در چشمانش گفت: فکر نمی‌کنم یک نهنگ هیچ وقت بتواند به یک مرغ دریایی تبدیل شود. مرغ دریایی هم گفت: نه تو می‌توانی پرواز کنی و نه من می‌توانم شنا کنم. کجا می‌توانیم کنار هم زندگی کنیم؟ نهنگ جواب داد: پس هردویمان در

اقیانوس و میان امواج می‌مانیم. مرغ دریایی

مرغ دریایی و نهنگ کوچولو دوستان خوبی با هم بودند، پس تصمیم گرفتند هیچ‌وقت از هم جدا نشوند. مرغ دریایی خنده‌های ریز و زیبای نهنگ را دوست داشت و عاشق نگاه کردن به شقایق فوق‌العاده وی در اقیانوس بود. نهنگ هم همیشه از پره‌های سفید مرغ دریایی تعریف می‌کرد و شیفته نگاه کردن به پروازش در آسمان و بر فراز اقیانوس بود.

هر روز کنار همدیگر ماهی شکار می‌کردند و با خنده و شادی غذا می‌خوردند. شب‌ها کنار ساحل به ماه خیره می‌شدند و از کشتی‌ها و جزر و مد آب با هم حرف می‌زدند. مرغ دریایی لطیفه‌های خنده‌دار می‌گفت و نهنگ، ریزریز می‌خندید. نهنگ کوچولو هم برای مرغ دریایی آواز می‌خواند که البته گاهی هم این آوازها غمگین بودند و اشک مرغ دریایی درمی‌آمد.

همه چیز عالی بود تا اینکه زمین چرخید و چرخید و تابستان جای خود را به پاییز داد. بعد هم زمستان از راه رسید. آب اقیانوس بشدت سرد شد و همه نهنگ‌ها به سمت آب‌های گرم‌تر رفتند، ولی نهنگ قصه ما نمی‌خواست از تنها دوستش جدا شود.

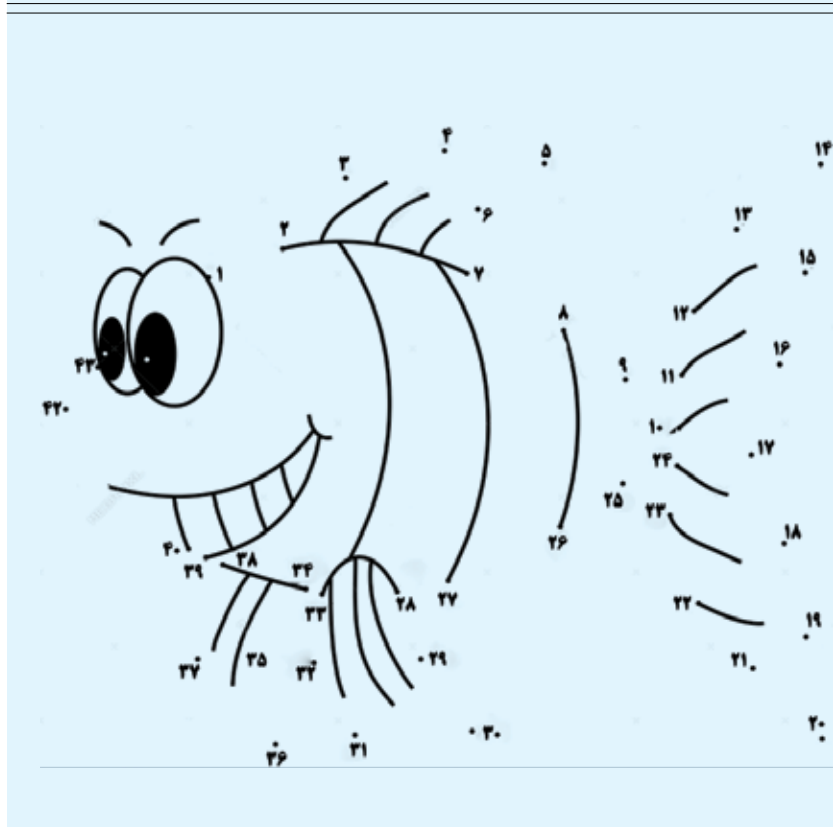
نهنگ کوچولو که نمی‌توانست سرمای آب را تحمل کند، به مرغ دریایی گفت: بیا تا با هم به جایی برویم که آب گرم‌تری داشته باشد و بازهم با همدیگر بازی کنیم و آواز بخوانیم. من یک جای هیجان‌انگیز می‌شناسم که همیشه گرم است و یک عالم ماهی برای خوردن پیدا می‌شود.

مرغ دریایی با خوشحالی جواب داد: من عاشق خوردن ماهی هستم و از تو هم نمی‌توانم جدا شوم پس حتماً با تو می‌آیم، اما اول باید به من یاد بدهی که چگونه مثل یک نهنگ شنا کنم.

نهنگ کوچولو سریع گفت: اینجوری شنا کن و دنبال من بیا. بلافاصله نفسش را حبس کرد و به زیر آب رفت. مرغ دریایی هم سریع به داخل آب پرید و بیشتر و بیشتر به زیر آب رفت درحالی که لبخند و فریاد می‌زد: من دارم شنا می‌کنم، من یک نهنگ هستم.

ولی این خوشحالی خیلی طول نکشید چون نمی‌توانست نفس بکشد و مجبور شد روی آب بپیاید. چندین بار دیگر به زیر آب رفت ولی هربار نتوانست مدت زیادی زیر آب باقی بماند و بلافاصله به سطح آب برگشت.

مرغ دریایی که نفس نفس می‌زد، گفت: من فکر نمی‌کنم یک مرغ دریایی هرگز بتواند به یک نهنگ تبدیل شود. بهتر است تو با من بیایی، جایی بالای صخره‌ها که



این دانش آموز را به مدرسه اش برسانید